

بحران و تحول در تجدد

حسین بشیریه



در بخش پیشین، غیریتها و محدودیت‌های تجدد اولیه را بررسی کردیم. در این بخش، نخست بحران و تحول در آن تجدد را بررسی می‌کنیم و سپس به نقدهای کلانی، که بر تجدد اولیه وارد شده اشاره می‌کنیم. این نقدها در واکنش به محدودیتها و غیریت‌های تجدد اولیه پیدا شدند و در تشدید بحران و تحول آن مؤثر افتادند. سرانجام به ظهور تجدد سازمان‌یافته و ویژگی‌های آن در حوزه‌های گوناگون خواهیم پرداخت.

چنانکه گفتیم تجدد اولیه بر اساس مفهوم فرد و فردیت، استقلال فردی و هویت فردی استوار بود. اندیشه تجدد در آن زمان از انسان، فرد ساخت و هویتی فردی به انسان بخشید. اندیشه فردیت انسان، محور اقتصاد تجاری و سرمایه‌داری جدید، مذهب پروتستان و اندیشه سیاسی عصر جدید بود. اما چنانکه دیدیم، در نتیجه بروز تضادهای عمده میان فردیت تجدد لیبرالی و

پراکسیس اجتماعی، تحقق پروژه تجدد اولیه ناممکن شد و ظهور مفاهیم طبقه و ملیت، فردیت انسان آرمانی تجدد را در هم شکست. بدین سان تجدد اولیه دچار بحران شد.

منظور از بحران، چنانکه پیشتر گفتیم، عدم مشروعیت محدودیتها با رجوع به آرمانهای اولیه تجدد است. به عبارت دیگر بحران ناشی از تناقضاتی است که میان آرمان تجدد و واقعیت تجدد پیدا می‌شود و در سطح آگاهی در قالب نظریه‌های انتقادی بروز می‌کند. به عبارت دیگر، بحران از برخورد ایدئولوژی انقلابی تجدد با واقعیت متصلب و بقایای صورت بندی اجتماعی و سیاسی قدیم برمی‌خیزد. در عمل، محدودیتها و مرزگذاریهای تجدد اولیه، جنبشهای اجتماعی مختلفی را، چون جنبشهای زنان و کارگران، به عنوان واکنش در مقابل خود برمی‌انگیزند، بویژه سوسیالیسم، در مقام جنبشی انتقادی، واکنشی بر چنین محدودیتهایی بود. بنابراین جایگاه سوسیالیسم در این مبحث در زمینه نقد و تحول تجدد قابل بررسی است. به طور کلی کارویژه بحران در هر مرحله، تخریب محدودیتهای وضع شده بر پروژه تجدد است.

بحران و تحول

به طور کلی تجدد اولیه نه تنها آرمانهای اصلی خود بویژه اندیشه برابری نسبی را متحقق ساخت، بلکه تعارضات اجتماعی را تشدید کرد. از لحاظ تاریخ تحول سرمایه داری، عواملی چند همچون رشد سرمایه گذاریها، تحول تکنولوژیک، رشد صنایع و شهرها، مهاجرتهای بزرگ و ... موجب افزایش و گسترش شکافهای طبقاتی و فقر فزاینده طبقات پایین شد. اینک در عصر تجدد سرمایه دارانه، طبقات اجتماعی جای شئون اجتماعی عصر پیش از سرمایه داری را می‌گرفتند و زمینه مادی لازم برای ظهور فرد در قالب هویت طبقاتی فراهم می‌شد. در این فرآیند، افراد و گروههای اجتماعی از پایگاههای سنتی خود اخراج می‌شدند. بدین سان تجدد اولیه، در دوران ۱۸۵۰-۱۹۰۰ چهار بحرانهایی همه جانبه شد. «مسئله اجتماعی» (به اصطلاح هانا آرنت) مهم ترین بحران تجدد اولیه بود و در واکنش بدان، جنبشهای کارگری و سوسیالیستی پیدا شدند. جامعه اروپایی در این دوران دیگر قابل گنجایش در ظرف تجدد بورژوازی نیست. همه گروههایی که از دایره شمول این تجدد بیرون بودند، بر آن شوریدند. سوسیالیسم با نقد سرمایه داری و با طرح اندیشه عدالت، بناچار ضرورت نظارت اجتماعی از جانب کارگزاران دولت را ایجاب می‌کرد. از این رو مسئله اجتماعی مستلزم بازاندیشی در کارویژه دولت به معنایی بود که در تجدد بورژوازی در نظر گرفته شده بود.



قبلاً گفتیم که در پروژه تجدد، دولت به عنوان شر لازم و مؤسسه ای کوچک مطرح شد. در واقع اگر لیبرالیسم اولیه را به اوج منطقی آن برسانیم به نوعی آنارشسیسم می‌رسیم؛ اما اکنون هم سوسیالیسم و هم اندیشه های لیبرال-دموکراتیک برای دولت نقش عمده ای قائل می‌شوند. در مکتب اصالت فایده جرمی بنتهام و سپس در اندیشه های انتقادی جان استوارت میل، دولت کارویژه های جدیدی پیدا می‌کند. نظام اقتصادی-اجتماعی جدید برای فرد مخاطرات اجتماعی ایجاد می‌کند و برای رفع این مخاطرات، تضمین های نهادی لازم است. بنتهام با سلب تاکید از آزادی و با تاکید بر شادی و فایده، چرخش تازه ای در اندیشه غربی به وجود آورد که با شرایط زمانه تناسب داشت. در این حال گفته می‌شود که دولت، مانند دیگر نهادهای اجتماعی، کارویژه ای دارد و کارویژه اصلی آن تامین حداکثر شادی و سعادت برای حداکثر مردم است. وقتی شادی به جای آزادی می‌نشیند، در آن صورت جایی برای ظهور داورری در بالای سر جامعه و به عنوان مصلحت اندیش فرد و اجتماع پدید می‌آید. چنانکه پیشتر هم اشاره کردیم، در اندیشه جان استوارت میل هم دولت مسئولیت می‌یابد. تفاوت اصلی میان لیبرالیسم و دموکراسی در همین اندیشه مسئولیت دولت در برابر جامعه و فرد بوده است.

ظهور مسئولیت دولت در این دوران، خود به معنی مرزگذاری تازه ای بر پروژه تجدد است. نهایت منطقی مسئولیت دولت، ظهور دولت رفاهی است که ویژگی سیاسی تجدد سازمان یافته را تشکیل می‌دهد. روی هم رفته بحران تجدد بورژوازیی زمینه ظهور مفهوم جدید دولت به عنوان پدیده ای واقع در بالای سر طبقات اجتماعی را فراهم می‌کند. میشل فوکو از این پدیده به عنوان «قدرت روحانی» دولت جدید و ادامه قدرت کلیسا به وجهی دیگر، سخن گفته است. در این حال، رستگاری مادی جای رستگاری معنوی را می‌گیرد. کل جنبشهای کارگری و سوسیالیستی در این دوران را باید بر گرد مفهوم مسئولیت دولت بررسی کرد. بدین سان از درون مفهوم معصوم مسئولیت دولت، نطفه قدرت تازه ای تکوین می‌یابد که تار و پود جامعه را در می‌نوردد.

بعلاوه، در پیوند با ظهور مسئولیت دولت، مفهوم «جامعه سراسرین» در این عصر ظهور می‌یابد. چنانکه دیدیم در لیبرالیسم «جامعه» به مفهوم چشم انداز جامعه نگر وجود نداشته است. در آنجا فرد و رابطه افراد، محور بحث و عمل است؛ اما هویت انسان آزاد و مختار هویتی ناپایدار بود، بعلاوه فرد در مقابل دست اندازیهای نظام سرمایه داری، شکننده و دستخوش مخاطرات بسیار بود. اما در اندیشه های سوسیالیستی، «دموکراتیک» و دولت رفاهی، جامعه به عنوان موجودی دارای حقوق ظاهر می‌شود. دیگر تنها از حقوق فردی سخن نمی‌رود، بلکه حقوق



اجتماعی فرد در مرکز توجه قرار می‌گیرد. اتفاقاً خود جرمی بتهام، چنانکه میشل فوکو نشان داده است، مفهوم جامعه سراسرین را به مثابه دستگاه خودکار نظارت و اعمال قدرت، همچون تصویری یوتوپیایی، در این دوران عرضه داشت.

بحران و تحول در تجدد اولیه را می‌توان در سطح آگاهی نیز نشان داد. نقدهای کلانی که بر تجدد اولیه وارد شد بیانگر محدودیتها و بحرانهای آن است و در عین حال مسیر تحول آینده آن را نشان می‌دهد. نخست می‌پردازیم به نقد مارکس از تجدد بورژوایی. ابتدا باید بگوییم که خود مارکس به یک معنای اساسی، متعلق به عصر تجدد به طور کلی است. اما یک دوگانگی اساسی می‌توان در تاریخ اندیشه تجدد یافت که در اندیشه مارکس هم منعکس شده است. چنانکه پیشتر اشاره کردیم، تجدد دوران روشنگری و عصر قبل از انقلاب فرانسه بر روی کارگزاری و آگاهی و آزادی فرد و فردیت و امکان پیشرفت و ترقی و بازسازی کل جامعه به مقتضای عقل تاکید می‌گذاشت. بقایای این نوع از تجدد را می‌توان در سوسیالیسم فرانسوی که مارکس از آن متأثر بود، دید. اما پس از انقلاب فرانسه با گسترش علایق معطوف به علم الاجتماع و تاکید بر روی قوانین جامعه و تاریخ، طبعاً مجال کارگزاری و آزادی فرد و ترقی به مفهوم عصر روشنگری محدود شد. تاثیر علم گرایی در این عصر را می‌توان در بخش دیگری از اندیشه مارکس مشاهده کرد. تعارض میان اراده گرایی و ساخت گرایی که بعدها در مارکسیسم تبلور بیشتری یافت، ریشه در این دوگانگی داشته است. مارکس در آثار اولیه خود با تاکید بر پراکسیس اجتماعی، اومانیزم و از خود بیگانگی در واقع محدودیت‌های تجدد اولیه را نشان داده است. ریشه‌های این نقد را باید در رابطه مارکس با هگل جست. هگل نخستین فیلسوفی بود که، به گفته هابرماس، تجدد را در ذهنیت خود سامان پایه ریزی کرد. در عصر تجدد، اخلاق و هنر و علم، خود محور شدند. اما عقل و ذهنیت خود مختار و خود سامانی که در فلسفه هگل پایه تجدد قرار می‌گیرد، متضمن تعارضی است و آن بیگانگی ذهن به عنوان موضوع شناسایی خود است. هگلیان جوان در نقد عقل مبتنی بر ذهنیت خودآگاه اعتقاد داشتند که عقلانیت در چنبر اشکال بورژوایی گرفتار آمده و باید آنرا رها کنید. آنها به جای ذهنیت بر کار تاکید می‌گذاشتند. مارکس خود در آثار اولیه اش البته در پی نقد عملکردهای تجدد اولیه بود نه نفی اصول آن. به نظر اولیبرالیسم بورژوایی فراگشت و پویایی پراکسیس تاریخی را متوقف ساخته بود. آرمان مارکس «پیوند آزاد انسانهای آزاد» بود. اما در واقع امر، کالاپرستی، از خود بیگانگی، شیء گشتگی و سلطه پول در روابط انسانی مانع از پویایی پراکسیس تاریخ می‌گردد.



ارزش استفاده جای خود را به ارزش مبادله می دهد و بت وارگی کالاها از یک سو و شیء گشتگی روابط انسانی از سوی دیگر، به از خود بیگانگی انسان می انجامد. مارکس در آثار اولیه خود، یک اومانیست نگران آرمانهای عصر روشنگری و آزادی راستین و رهایی فرد از خود بیگانگی است. مارکس، فردیت و فردگرایی در عصر بورژوازی را به عنوان فرآورده ای تاریخی تلقی می کند که به وسیله متفکران بورژوازی جعل شده است. از دیدگاه مارکس انسان اساساً هویتی نوعی و جمعی دارد، ولی سرمایه داری و بورژوازی در جهت پیشبرد مقاصد خود از او موجودی، می سازد که هویت اساسی اش در فرد بودن و جستجوی عقلانی منافع فردی فرد به عنوان سرمایه دار یا کارگر است. در عصر سرمایه داری و بت وارگی کالا فرد به ابزار تولید ارزش تبدیل می شود و ارزش کار او، به وسیله معاش بخور و نمیرش تعیین می گردد. بدین سان بتهای کالایی، عرصه زندگی اجتماعی را اشباع می کنند و روابط انسانها چیزی جز روابط کالاها نیست و به آن تقلیل می یابد. برآیند بت وارگی کالاها و شیء گشتگی روابط انسانی از خود بیگانگی است که در اندیشه مارکس معانی چندی دارد: یکی در مفهوم اقتصادی که در آن کارگر نسبت به محصول کار خودش بیگانه است؛ دیگری بیگانگی از فرآیند کار که شاید مهم تر از بیگانگی نسبت به فرآورده کار است، زیرا فرآیند جمعی کار یکی از ویژگیهای زندگی نوعی انسان است؛ و سوم بیگانگی از همین حیات نوعی و جمعی انسان که به واسطه سرمایه داری و روابط اجتماعی آن درهم شکسته می شود. بدین سان مارکس در آثار خود تجدد بورژوایی را در پرتو آرمانهای رهایی و آزادی انسان مورد نقد قرار داد.

در مورد نقد وبر بر تجدد می توان گفت که این نقد هم معطوف به فرایندهای جاری در تجدد قرن نوزدهم، و هم به نحو پیشگویانه ای معطوف به تجدد سازمان یافته ای است که در قرن بیستم تبلور کامل یافت. ظهور ساختار جدید دولت و نگرش اجتماعی سراسرین، پیدایش انحصارات و بوروکراسی گسترده و مدیریتهای بزرگ، زمینه اولیه این نقد را تشکیل می دهد. دستگاههای دولتی، شرکتهای بزرگ و احزاب توده ای، قفسهای آهنینی به شمار می روند که گسترش بی حد و حصر تواناییهای انسان را محدود می کند. به جای آرمانهای آزادی و برابری، اکنون سلسله مراتب قدرت جدیدی در حال تکوین است. عقلانیت ابزاری و تکنیکی پیش می رود، ولی، به تعبیر هابرماس از اندیشه وبر، آرمانهای اصلی تجدد که در عقلانیت فرهنگی و ارتباطی نهفته بودند، رو به زوال می روند. کنش عقلانی معطوف به هدف، در حوزه سرمایه داری و بوروکراسی و علم به صورت کنش اجتماعی غالب ظاهر می شود. در نتیجه، اصول اولیه تجدد به واسطه اجرای آنها در عمل نقض می شوند. عقلانیت ابزاری، عقلانیتی



است که به عدم عقلانیت در مقیاسی بزرگ می‌انجامد. جهان، افسون‌زدایی و ابزارگون می‌گردد و ابزارها به جای افسانه‌ها بر انسان تسلط می‌یابند. اندیشه و بر از یک جهت روایت ترقی عقلی در تجدد است و از جهت دیگر روایت اسارتی است که به واسطه ترقی عقل ابزاری پدید می‌آید.

در همین مورد می‌توان به نظرات روبرتو میخلز و ویلفردو پارتو هم اشاره‌ای کرد. میخلز با طرح اندیشه قانون‌آهنگی اولیه در مورد احزاب سیاسی، نشان می‌دهد که چگونه آرمانهای آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه در درون سازمانهای بزرگ و تمرکزگرا رنگ می‌بازند. در اینجا سازمان در تقابل با آزادی قرار می‌گیرد. پارتو با اشاره به خصالت «الیتستی» حیات سیاسی، تحقق آرمانهای دموکراسی و سوسیالیسم را ناممکن، و حتی آنها را با توجه به ساختار غریزی زندگی فرد و جامعه واهی می‌شمارد. منطق قدرت و غریزه و سازمان و اولیگارشی مجالی برای تحقق آرمانهای تجدد باقی نمی‌گذارد.

در مقابل نقدهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی فوق، نقد امیل دورکهایم بر تجدد اولیه نقدی اخلاقی است. نکته اصلی این نقد این است که با گذار از جماعت به جامعه و از همبستگی ابزارگونه به همبستگی انداموار، از یک طرف روابط رو در روی افراد که بنیاد مراعات و معیارهای اخلاق عمومی است، و از سوی دیگر وجدان جمعی که بویژه در ایمان مذهبی تبلور می‌یابد، تضعیف می‌شود و این دو دست به دست هم می‌دهند و موجب ضعف و فقر اخلاقی جامعه می‌شوند. به نظر دورکهایم اساس زندگی اخلاقی جامعه، روابط رو در رو بین انسانهاست و اگر این روابط تضعیف شوند بنیاد اخلاق آسیب می‌بیند. ظهور وضعیتی آنومیک و، یا به تعبیر متأخرین، پیدایش جامعه توده‌ای نتیجه درهم شکسته شدن روابط رو در رویی است که اساس پیوندها و علائق اجتماعی و گروهی را تشکیل می‌دهند. همچنین ایمان مذهبی نیازمند جماعت و روابط رو در روست، در حالی که گسترش تقسیم کار و افزایش پیچیدگی در جامعه مدرن جماعت را از بین می‌برد و فضاهای ارتباطی گذشته را مخدوش می‌سازد. جامعه آنومیک «فردیتی» می‌پرورد که با فردیت مطلوب تجدد بسیار فاصله دارد. «آزادی» انسان در جامعه توده‌ای از سنخ آزادی منفی است که با آزادی مثبت تجدد - به معنی مشارکت و فعالیت و خودسازی و خودفرهنگی و خودسامانی فرد- تباین دارد.

تجدد سازمان یافته

به طور خلاصه، چنانکه دیدیم، از اواخر قرن نوزدهم مسائل بحران‌زایی برای تجدد بورژوازی پدید آمد. یکی مسأله اجتماعی بود که از درون آن جنبشهای سوسیالیستی و کارگری پیدا شدند و در



جهت تشدید بحران و تحول تجدد بورژوازی مؤثر افتادند؛ دوم ظهور برداشت تازه‌ای از دولت به عنوان مقوله‌ای بر فراز جامعه و طبقات اجتماعی بود که محور اصلی اندیشه‌های سیاسی این دوران را تشکیل می‌دهد؛ و سوم ظهور نگرش سراسرین و جامعه‌بین بود که تحولات عمده‌ای در تحول از مفهوم قدیمی قدرت ملی به عنوان حاکمیت، به مفهوم تازه‌ای از قدرت اجتماعی ایجاد کرد. این بحرانها از نیمه قرن نوزدهم به بعد، بتدریج موجب درهم شکسته شدن مرزگذاریها و محدودیتهای تجدد لیبرالی شدند و سرانجام موجب ظهور تجدد سازمان‌یافته، بویژه از دوران میان دو جنگ جهانی به بعد، شدند. با بروز سازماندهی در عرصه‌های مختلف، بسیاری از اندیشه‌های اساسی تجدد بورژوازی چون فردیت، آزادی و عقلانیت دگرگون شدند و تجدد سازمان‌یافته در عین رفع محدودیتهای پیشین محدودیتهای خاص خود را به وجود آورد. از یک سو گروههایی که در درون طرح تجدد بورژوازی نمی‌گنجیدند در اشکال جدید ادغام شدند و از سوی دیگر با تشدید هویت طبقاتی و ملی و قومی شکستگی‌هایی در طرح تجدد اولیه پیدا شد. به طور کلی می‌توان گفت که در تجدد سازمان‌یافته عنصر قدرت در مفهوم و مقیاس تازه‌ای جانشین اندیشه آزادی در تجدد اولیه شد و عرصه‌های حیات فردی، زندگی سیاسی و فضای اجتماعی را در نوردید. همچنین تکنولوژیهای تازه‌ای برای اعمال و اجرای قدرت در این عرصه‌ها پدیدار شد. از تبعات بسط قدرت در این حوزه‌ها تکوین نهادهای بسیار است که در هر عرصه‌ای چارچوبی برای انضباط فراهم می‌آورند. قدرت، و تکنولوژیها و نهادهای آن، تَصَلُّب دیرپایی در تجدد به مفهوم تعین اجتماعی آن پدید آورد. در دامان این تَصَلُّب، یعنی وقتی که ساختارهای نوظهور به عنوان پدیده‌هایی طبیعی و از پیش داده شده تلقی شدند، شکل تازه‌ای از گفتمان علمی تکوین یافت که در پی کشف و فهم «قانونمندیهای» عمومی برآمد.

اینک به بررسی ویژگیهای حوزه‌های مختلف در تجدد سازمان‌یافته می‌پردازیم.

۱. سرمایه‌داری سازمان‌یافته

نظام اقتصادی تجدد سازمان‌یافته، سرمایه‌داری سازمان‌یافته است. به طور کلی نظام اقتصادی سرمایه‌داری اولیه مبتنی بر ترکیب مالکیت و کنترل کارخانه‌ها، نظام قیمتها، بازار آزاد و تعدد خریداران و فروشندگان بود و اقتصاد سیاسی کلاسیک چارچوب نظری این نظام را تأمین می‌کرد. اما با پیدایش انحصارات و ترکیب شرکتها و پیدایش شرکتهای سهامی و گسترش اندازه آنها، و نیز با ظهور سیستمهای فنی جدید و امکان تولید انبوه، از اواخر قرن نوزدهم وضع دگرگون شد. عامل اصلی گرایش به ادغام شرکتها و ایجاد شرکتهای بزرگتر، تمایل به گریز از بی‌ثباتی

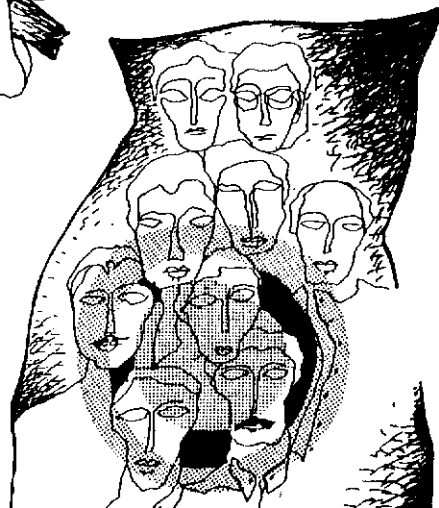


بازار سرمایه داری رقابتی بود. بحران اقتصادی دهه های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ خود محصول این بی ثباتیها بود. این تصور شایع شد که شرکتهای بزرگتر بهتر از شرکتهای کوچکتر می توانند بازار را کنترل کنند و از نوسانات آن مصون بمانند. بدین سان نخستین موج بحران در اقتصاد سرمایه داری، ناتوانی بازار آزاد و نظریه های اقتصادی مربوط به آن را برملا ساخت. دست پنهان آدام اسمیت دیگر نمی توانست از آستین عرضه و تقاضا و نظام قیمتها بیرون بیاید و بازار را کنترل کند.

موج دوم بحران اقتصاد سرمایه داری در دوران بحران بزرگ در فاصله دو جنگ جهانی رخ نمود. در این حال، به نظر می رسید که دست آشکار دولت و دخالت آن در فرآیندهای تولیدی و اقتصادی، شرط لازم برای نجات سرمایه داری از بحران است. کینز توجیه نظری لازم برای دولت رفاهی و سرمایه داری سازمان یافته را به دست داد. به نظر کینز مشکل اصلی بازار آزاد این بود که نمی توانست تقاضای مؤثر را تامین کند. سرمایه داری آزاد ذاتاً متمایل به بحران است و راه حل را باید در دخالت دولت در اقتصاد، افزایش هزینه های عمومی، سرمایه گذاری دولتی و اجرای خدمات عمومی جست. نظام اقتصادی با چهار وظیفه عمده روبه روست: ۱) افزایش رشد اقتصادی؛ ۲) تثبیت قیمتها؛ ۳) تامین اشتغال؛ و ۴) تامین موازنه پرداختها. طبقاً اجرای موفقیت آمیز این اهداف به طور همزمان، دشوار و نیازمند مهارت دولت در سیاست گذاری اقتصادی است.

به هر حال توفیق در اجرای سیاستهای اقتصادی جدید در غرب موجب شد که دوران ۱۹۵۰-۱۹۷۳ به عنوان عصر طلایی سرمایه داری شناخته شود. در این دوران در کنار انحصارات و سرمایه های بزرگ و دولت بورکراتیک، «انحصارات» کارگری یعنی اتحادیه های کارگری نیز جهت تامین مصونیت نیروی

کار در مقابل بازار و سرمایه پدیدار شدند. در این شرایط مقوله بندگی تازه ای از فرد نیز صورت می گرفت: جمعیت به کارفرمایان، کارگران و بیکاران تقسیم می شد و همه پیچیدگیهای اقتصادی جامعه در تصویر ساده ای از طبقات که مورد نیاز دولت رفاهی و سیاست گذاریهای اقتصادی



آن بود، ساده سازی می شدند. بدین سان هویت طبقاتی فرد پشتوانه های نیرومندی می یافت و فرد به عنوان عضوی از یکی از مقولات اقتصادی و اجتماعی از نگاه دولت معنی پیدا می کرد.

۲. جامعه سازمان یافته

تحولات تکنولوژیک از نیمه دوم قرن نوزدهم بتدریج تحولات عمده ای در حوزه روابط انسانی و اجتماعی به وجود آورد. پیدایش شیوه های ارتباطی جدید، تحول در حمل و نقل، استفاده فزاینده از برق و افزایش شمار اختراعات و ابداعات تکنیکی، به وقوع انقلاب صنعتی تازه ای در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم منجر شد. در نتیجه این تحول، دستاوردهای انقلاب صنعتی مورد استفاده عموم واقع می شوند و به تبع آن شبکه ای از ارتباطات سازمان یافته بر فضای جامعه تحمیل می گردد. همین شبکه ارتباطی در عین حال، شبکه ای از قدرت و نظارت به شمار می رود. تکنولوژی ارتباطی جدید از یک سو ارتباطات را تسهیل می کند، ولی از سوی دیگر تنگنانهایی برای ارتباط از انواع دیگر فراهم می نماید. رسانه های ارتباطی جدید به حمل و نقل اطلاعات و موضوعات و افراد می پردازند و حیات اجتماعی را در بر می گیرند. به واسطه تکنولوژی جدید، ارتباط و تعامل، شفاف و رؤیت پذیر می گردد؛ اطلاعات همچون کالاهایی، قابل حمل و نقل و مصرف می شوند و استفاده یکسان و عمومی پیدا می کنند. سیستمهای فنی و ارتباطی فضای اجتماعی را اشغال و اشباع می کنند و الگوهای رفتاری یکسانی شکل می دهند و بدین سان فضای اجتماعی کاملاً در دسترس قرار می گیرد. در اینجا فردیت و آزادی و عقلانیت در چارچوب این فضا معنی پیدا می کنند.

همین فضا عرصه ظهور مصرف توده ای و فرهنگ مصرفی است. جامعه مصرفی مستلزم تولید انبوه، توزیع انبوه و مصرف انبوه است. طبعاً اقتصاد و تولید و مصرف انبوه متضمن مصرف کالاهای یکسان و یکسان سازی شیوه های زندگی است. جامعه مصرفی موجب قرار گرفتن کالاها در دسترس همگان و ایجاد نوعی برابری یا یکسانی در مصرف می شود. در این جامعه بازار از اهمیت اساسی برخوردار است و در نتیجه، روابط اجتماعی هم کالایی می شوند. مصرف توده ای از یک سو موجب یکسان سازی و بهنجار سازی و از سوی دیگر موجب تشدید فردگرایی می شود؛ ولی این دو با هم تعارض ندارند. زیرا این «فردیت» چیزی جز فردیت سریالی نیست. در اینجا، مصرف عامل تعیین کننده هویت فردی است. فردی که مورد خطاب رسانه های جمعی است، فردی میان تهی است و به صورت مطلوب مراکز قدرت ظاهر می شود. طبعاً رسانه های جمعی در تشکیل جامعه مصرفی یکسان نقش مهمی دارند. از سوی دیگر، چنانکه در بالا گفتیم، ایجاد تقاضای مؤثر



بر اساس نظریه کینز برای نجات سرمایه داری از بحران نیز زمینه جامعه مصرفی را فراهم می کرد.

۳. دمکراسی سازمان یافته

دولت رفاهی، دولت سازمان یافته عصر سرمایه داری سازمان یافته و جامعه سازمان یافته است. این سه در عمل و وجه واقعیت واحدی را تشکیل می دهند. در عصر تجدد سازمان یافته میان اشکال مختلف دولت اعم از دمکراسیهای سازمان یافته، استالینسم و فاشیسم و وجه تشابه عمده ای هست. طبعاً این سه، ریشه های فکری بسیار متفاوتی داشته اند که در اینجا مورد بحث ما نیست. آنچه مورد نظر است جلوه های سازمانی و عینی این نظامهاست که همگی متأثر از مقتضیات عصر تجدد سازمان یافته اند. چنانکه می دانیم بحران بزرگ اقتصادی در فاصله دو جنگ جهانی زمینه تکوین همه این نظامها بود. از این دیدگاه بررسی عملکرد مشابه نظامهای سیاسی مهم تر از بررسی تفاوت های ایدئولوژیک میان آنهاست. درباره این که نظامهای سیاسی محصول ایدئولوژیهای سیاسی هستند بسیار تردید باید کرد. برای مثال، استخراج استالینسم از اندیشه مارکس که بر اجتماع آزاد انسانهای آزاد به عنوان آرمان نهایی خود سخن می گفت و نظریه پرداز نابودی اجتناب ناپذیر ساخت دولت بود، بسیار دشوار است. از سوی دیگر، فاشیسم در رمانتیسمی ریشه دارد که با تجدد به مبارزه برخاسته بود، و لیکن چنانکه می دانیم جنبش فکری و اجتماعی فاشیسم با دولت فاشیست در عمل تفاوت های بسیاری داشته است. بسیاری از آرمانهای رمانتیکی و محافظه کارانه و تجدد ستیز فاشیستها غیر قابل اجرا بود. پس بحث ما، نه در ریشه های فکری، بلکه در عملکرد نظامهای سیاسی در عصر تجدد سازمان یافته است.

به طور کلی دولتهای این عصر مبتنی بر هویت طبقاتی، ملی و قومی هستند. هریک از این دولتها «جماعت» خاص خود را ایجاد و عرضه می کند. مبنای این جماعت کاذب ممکن است ملت، وطن، پرولتاریا، و یا قوم و نژاد باشد؛ و این چنانکه قبلاً گفتیم، یعنی هویت های جعلی مختلفی که در فراز و نشیب تجدد شکل گرفتند. همچنین در این عصر با تحکیم مفهوم هویت ملی، اکثریتهای و اقلیتهای ملی شکل می گیرند و کوششهایی در جهت «ملت سازی» یعنی یکسان سازی اجزاء ملت صورت می گیرد. بعلاوه، از اواخر قرن نوزدهم اتخاذ سیاستهای حمایت گمرکی موجب تحکیم مبانی دولت ملی و مرزگذاریهای خارجی می شود.^۱

ریشه های پیدایش دولت رفاهی در غرب به اواخر قرن نوزدهم و پیدایش بیمه های اجتماعی در آن دوران باز می گردد. چنانکه قبلاً گفتیم، مسأله «مخاطره اجتماعی» با گسترش گرایش به سرمایه داری بزرگ و انحصاری و خامت یافت و خود جلوه ای از «مسأله اجتماعی» بود که



ضرورت نظارت اجتماعی و دیدگاه «جامعه بین» را ایجاد می‌کرد. مرحله دوم در گسترش دولت رفاهی در دوران فاصله «جنگ جهانی و بویژه پس از جنگ دوم» با ظهور کینزیانیسم و گسترش دخالت‌های اقتصادی دولت پیش آمد. در این حال، دولت کوچک قرن نوزدهم جای خود را به دولت مداخله‌گری می‌داد که، با تکیه بر هزینه‌های عمومی و سرمایه‌گذاری دولتی، کارویژه‌ای زیربنایی در فرآیند اقتصاد ایفا می‌کرد. دولت رفاهی اساساً مظهر نوعی پدرسالاری دموکراتیک بود که گامهایی در جهت کاهش نابرابریهای طبقاتی برداشت. براساس تحلیل میشل فوکو، دولت رفاهی با توسل به سیاست‌گذاری اجتماعی و اقتصادی، فضای اجتماعی را از نو تعریف می‌کرد و انضباط اجتماعی تازه‌ای به همراه می‌آورد. دولت رفاهی، تکنولوژی سیاسی تغییر فضای اجتماعی بوده است. در این میان بیمه‌های اجتماعی به عنوان تکنولوژی دولت رفاهی از اهمیت خاصی برخوردار بوده‌اند و به عنوان ابزار غلبه بر مخاطرات اجتماعی، زمینه نظارت و مراقبت اجتماعی در مقیاسی نوین را فراهم ساخته‌اند. دولت رفاهی با توسل به این گونه تکنولوژیها فضای کردارهای سلطه را ساخت می‌بخشد و بدین سان حوزه اعمال اقتدارآمیز بسط می‌یابد. «سیاست اجتماعی» در عصر تجدد سازمان یافته به طور کلی موجب بازنگری در سیاست مالیاتها، درآمدهای دولتی، خدمات رفاهی، بیمه، تعدیل و توزیع ثروت ملی و غیر آن می‌شود.

دولت در تجدد سازمان یافته، تجربه آثار تازه‌ای در زمینه مشارکت سیاسی پیدا می‌کند. به طور طبیعی، در این موج موانعی که بر سر راه مشارکت سیاسی برخی گروهها و طبقات در موج اول گذاشته شده بود، کم و بیش رفع می‌شوند. اما مشارکت سیاسی به مفهوم رایج در عصر تجدد سازمان یافته، ملازمتی اساسی با پیدایش جامعه توده‌ای دارد (هرچند خود، بر بستر نوعی جامعه مدنی شکل می‌گیرد؛ اما این مفهوم از جامعه توده‌ای در مقابل جامعه مدنی قرار نمی‌گیرد، بلکه می‌تواند اساس آن باشد). به این معنی که اصولاً بدون درهم شکسته شدن شبکه روابط رو در رو و از میان رفتن گروههای واسط سنتی و ظهور نوعی یکسانی یا برابری، امکان پیدایش مشارکت توده‌ای از جانب افرادی که از یک حیث مساوی یا یکسانند، وجود ندارد.

یکی از جلوه‌های گسترش مشارکت توده‌ای، پیدایش احزاب سیاسی توده‌ای در عصر تجدد سازمان یافته است. احزاب توده‌ای در این دوران یا بر پایه هويت طبقاتی و یا هويت ملی شکل می‌گیرند. چنانکه قبلاً گفتیم ظهور هويت طبقاتی و ملی به عنوان هويت یابی جدید فرد، محصول بحرانی بود که در هويت فردی و انسانی در موج اول تجدد پدیدار شده بود. احزاب سیاسی در این



دوران یا در صدد جلب مشارکت طبقات اجتماعی و یا ایجاد همبستگی در درون احاد پراکنده ملت‌ها هستند. همچنین در این عصر، احزاب توده‌ای بجز کارویژه‌های مشهور خود، یک کارویژه زیربنایی ایفا می‌کنند. با فروپاشی پیوندهای جامعه سنتی و گسترش وضعیت آنومی و گسیختگی، احزاب سیاسی توده‌ای همچون قبایل و طوایف جدید برای افراد گسیخته، در درون جهان بینی و خط مشی خاصی هویتی جمعی عرضه می‌دارند. این هویت بخشی با جماعت‌سازی، البته ممکن است قومی، نژادی یا طبقاتی باشد. احزاب توده‌ای خود را به مثابه جماعت‌های نو عرضه می‌کنند و جای روابط شخصی سنتی از دست رفته را می‌گیرند. همچنین در عصر احزاب توده‌ای، حمایت توده‌ای از چنان ملاک حقانیت سیاسی قلمداد می‌شود؛ به عبارت دیگر توانایی در بسیج سیاسی، جزئی از حقانیت سیاسی به شمار می‌رود. با توده‌ای تر شدن جامعه، بویژه پس از جنگ جهانی دوم، احزاب اصولی و ایدئولوژیک به سرعت جای خود را به احزاب فراگیر و بسیج‌گر می‌دهند. حزب موفق، ماشین گردآوری رأی است و با تعدیل اصول خود حمایت‌گروه‌های مختلف را جلب می‌کند.

در مقیاس وسیع‌تر همراه با تحول در احزاب، ماهیت دموکراسی هم تحول می‌یابد. این تحول در نظریه‌پردازی درباره دموکراسی، بروشنی انعکاس می‌یابد. نظریات دموکراتیک اولیه، بیشتر بر روی مشارکت فردی، آزادیهای مدنی، حکومت اکثریت مردم، حکومت قانون و غیره تأکید داشت، اما دموکراسی در قرن بیستم هرچه بیشتر به معنای «پولی آرسی» تلقی می‌شود. نظریه پلورالیسم در واقع نه در لیبرالیسم، بلکه در الیتسم ریشه داشته است. در پولی آرسی، دموکراسی صرفاً روشی برای انتخاب رهبران است و اهمیت محتوایی ندارد؛ یعنی دموکراسی به عنوان روش، متضمن و تحقق‌بخش آرمانهای آزادی، برابری، فردیت و مشارکت به مفهوم آرمانی آن نیست. دموکراسی حکومت متناوب چند گروه برگزیده است، در حالی که دیکتاتوری حکومت یک الیت (نخبه) است. بنابراین فرق میان این دو کمی است نه کیفی. دموکراسی در یک کلام، به معنی تعدد و رقابت گروه‌های قدرت است و حتی مشارکت توده‌ای، چونان یک ضدا ارزش تلقی می‌شود. باید مشارکت به شکل گروهی و سازمان‌یافته درآید تا از گرایشهای خطرناک به «سیاست توده‌ای» جلوگیری شود. حتی اگر مشارکت عامه هم در سیاست مطلوب تلقی شود، این امر در عمل، به علت تأثیر عواملی که بر روی انگیزه‌های مشارکت فردی تأثیر می‌گذارند، ناممکن است. همچنین ایدئولوژی لیبرالیسم در عصر تجدید سازمان‌یافته که اساس نظامهای دموکراتیک را تشکیل می‌دهد، خود خصلتی سازمان‌یافته می‌یابد و به دولت رفاهی و دخالت اقتصادی دولت متمایل می‌گردد. به طور کلی عناصر اصلی دموکراسی





سازمان یافته، رقابت الیها، کاهش مشارکت توده ای، فراگیر شدن احزاب سیاسی، و کنترل احزاب بر انتخابات و فرآیندهای دموکراتیک است.

چنانکه پیشتر اشاره شد، دولت رفاهی در عصر دموکراسی سازمان یافته تکنولوژی سیاسی خاصی است برای تغییر و سازمان دهی به فضای اجتماعی.

پیدایش دولت رفاهی همراه با پیدایش شکل جدیدی از اقتدارگرایی است که مدعی تأمین سعادت دنیوی فرد از طریق دخالت‌های مختلف و تأمین خدمات گوناگون است. در این عصر مرزهای میان عرصه خصوصی و عرصه عمومی، که در تجدد بورژوایی و لیبرالی روشن شده بود، تغییر می‌یابد و از نو تعریف می‌شود. در این حال، آزادی منفی که مبنای لیبرالیسم بود، جای خود را به آزادی مثبت می‌دهد. شرط آزادی فردی داشتن امکانات و قدرت لازم برای اعمال آزادی می‌گردد و دولت در تأمین امکانات و قدرت نسبتاً برابر برای افراد، مسئولیت می‌یابد. سرانجام دولت در فرآیند تولید و مالکیت و سرمایه‌گذاری و استثمار، نقش و کار ویژه‌ای زیربنایی می‌یابد. البته این ویژگی عمومی دولت سازمان یافته در عصر تجدد سازمان یافته است. در استالینیسم این ویژگی به اوج خود می‌رسد. فرد آزاد و فعال در ایدئولوژی لیبرالی در اینجا به فرد نیازمند، منفعل و دریافت کننده تبدیل می‌گردد. در عوض، دولت که در تجدد اولیه خصلتی منفعل داشت و عرصه فعالیت نیروهای اجتماعی تلقی می‌شد، به عنصری فعال و تعیین کننده بدل می‌گردد. معنای تاریخی اتحاد جماهیر شوروی و اقتصاد برنامه ریزی شده آن و رابطه آن با تجدد در همین جا روشن می‌شود. بر اساس این تحلیل، تجربه اتحاد شوروی نه حرکتی در مقابل تجدد، بلکه مظهر کامل تحقق تجدد سازمان یافته بود. قبلاً به جایگاه اندیشه مارکس در تاریخ تجدد اشاره کردیم و گفتیم که هدف آن اندیشه، نقد تجدد لیبرالی و رها ساختن توان بالقوه آزادی خواهانه و عقل گرایانه بود که در طرح تجدد مندرج بوده است. اما تجربه اتحاد شوروی، قطع نظر از الهاماتی که از اندیشه مارکسیسم گرفت، عمدتاً متأثر از شرایط تاریخی، سنت سیاسی و ملی و وضعیت اقتصادی و اجتماعی خود روسیه بود. در نتیجه، سوسیالیسم و مارکسیسمی که در اتحاد شوروی پیدا شد، نقشی تاریخی در گذار جامعه‌ای نیمه فتودالی به جامعه‌ای صنعتی و سازمان یافته ایفا کرد. به عبارت دیگر، تجربه اتحاد شوروی یکی از اشکال نوسازی



جامعه ای عقب مانده و پیدایش صنعت بزرگ، تکنولوژی جدید و سرمایه داری دولتی بود. بنابراین اتحاد شوروی، بویژه استالینیسم، در مقایسه با غرب نشانگر تجدد سازمان یافته تری بود.

سرانجام در مورد رابطه فاشیسم و تجدد و دولت رفاهی هم باید اشاره ای بکنیم. البته فاشیسم نسبت به استالینیسم پدیده پیچیده تری بود و طبعاً باید بحث حاضر، میان فاشیسم به مثابه جنبش فکری و اجتماعی، و فاشیسم به عنوان شکل نهادی دولت، قائل به تمیز شد. جنبشهای فاشیستی پس از تصرف قدرت سیاسی اساساً تحول یافتند. فاشیسم به عنوان جنبش فکری و اجتماعی، گرایشی ضد تجدد بود و ریشه در جنبش رمانتیسم ضد روشنگری و ضد تجدد داشت و اعتراضی علیه اندیشه عقلانیت، آزادی و لیبرالیسم غربی بود. ماهیت جنبش فکری فاشیسم بیشتر از روی آنچه نفی می کند، قابل شناسایی است: نفی آزادی فرد، نفی برابری انسانها، نفی لیبرالیسم و دموکراسی و سوسیالیسم، نفی سرمایه داری مدرن و نفی علم و عقل مدرن، ویژگیهای اصلی جنبش فکری فاشیسم بود. فاشیسم به این معنا، از حمایت طبقات ماقبل سرمایه داری، خرده بورژوازی، اشرافیت و کلیسا برخوردار بود و این طبقات، طبعاً از فرآیند تجدد زیان و آسیب دیده بودند. اما فاشیسم در قدرت نمی توانست به آرمانهای اولیه پایبند بماند. ضرورتهای داخلی و بین المللی تحکیم قدرت دولت، رقابتهای نظامی، ضرورت ادامه روند توسعه اقتصادی و صنعتی کردن کشور و داعیه سیادت جهانی، همگی مستلزم اتخاذ شیوه ای دیگر در نوسازی و تعبیری دیگر از تجدد بود. در نتیجه، دولتهای فاشیستی دچار تعارضی درونی شدند به این معنی که جناحهای راست گرا و هوادار توسعه سرمایه داری و صنعت که با سرمایه داران ائتلاف کردند، در مقابل جناحهای ضد نوسازی، روستایی، ضد سرمایه داری و خرده بورژوازی قرار گرفتند. بنابراین به رغم مقاومتهای جنبش فاشیسم، دولت فاشیسم تجربه خاصی از تجدد سازمان یافته بود. منتها تجددی که کالبد و تکنولوژی تجدد غربی را می پذیرد، ولی روح و ایدئولوژی آن را نفی می کند.

۴. علم سازمان یافته

چنانکه از مباحث گذشته برمی آید، در گذار از تجدد لیبرالی به تجدد سازمان یافته عنصر آزادی در حوزه های مختلف بتدریج جای خود را به عنصر سازمان و انضباط می دهد. بنابراین باید دید که در حوزه معرفتی این تحول چگونه شکل می گیرد. در گفتمان اولیه تجدد، جامعه و فرد، فعال و خلاق، و ساخت دولت و قدرت، منفعل و کارپذیر تلقی می شد. اما در فرآیند تحول این گفتمان و با ظهور علوم اجتماعی جدید، بتدریج جامعه و فرد، منفعل و دولت و قدرت، فعال می گردند. دولت،



سازمان بخش حیات اجتماعی و فردی می شود و فرد یا به عنوان دریافت کننده خدمات دولتی و یا به صورت ذره ای پراکنده در جامعه تلقی می گردد. بدین سان دولت نیاز فزاینده ای به شناخت جامعه و فرد پیدا می کند تا بتواند سیاست گذارهای لازم را انجام دهد. قدرت دولتی نیاز به شناخت پیدا می کند و برای این شناخت، تعبیه ابزارهای مناسب ضرورت می یابد. بدین سان جامعه و فرد به داده های اطلاعاتی لازم برای چنین شناختی تبدیل می شوند. لازمه این شناخت ظهور روش شناسیهای برای پژوهشهای تجربی و آماری است و همین روش شناسیها بر علوم اجتماعی این دوران غلبه می یابند. بجز دولت رفاهی که نیازمند معرفی سیاست گذارانه برای «کشف» نیازهای اجتماعی و دخالت در حل و رفع آنهاست، احزاب توده ای و شرکتهای بزرگ تولید کننده و توزیع کننده و نیز دانشگاههای علوم اجتماعی، که هر چه بیشتر در دوران مقتضیات معرفت سیاست گذارانه جذب می شوند، نیازمند «شناخت»های خاص خود از جامعه و فرد هستند. در سایه علایق حزبی نه تنها شناخت تازه ای از جامعه برحسب گرایشهای انتخاباتی و حزبی پیدا می شود، بلکه خود آن علایق در شکل دادن به این گرایشها تاثیر تعیین کننده دارند. علوم سیاسی انتخاباتی و حزبی آن چیزهایی را در بافت پیچیده جامعه می شناسد و کشف می کند که به درد علایق مربوط بخورند و چنین «کشفی» خود به معنی به صف کشیدن امور به شکلی دلخواه است. همچنین شرکتهای بزرگ نیازمند «شناخت» جامعه مصرف کننده هستند و چنین شناختی مستلزم کاربرد علم آمار و پژوهش اجتماعی تجربی است. علم آمار و پژوهش تجربی در واقع تکنولوژی گفتمانی علوم اجتماعی است که رأی دهندگان و مصرف کنندگان را نه چون امری عینی و خارجی، بلکه به مثابه مقوله ای پردازش شده، کشف یا، به عبارت بهتر، وضع می کند. قدرت نهفته در اینجا نه قدرت ابزاری، بلکه قدرت گفتمانی است. مقوله مصرف کنندگان کالاها خاص از درون آمار و اطلاعات کشف می شود. میانگین از چشم علم آمار معنی می دهد و تنوع موارد موضوع مطالعه را حذف و سرکوب می نماید. خودفهمی های پیچیده کارگزاران اجتماعی و انگیزه های گوناگون مصرف کنندگان و رأی دهندگان با ابزار آمار و پژوهش تجربی، ساده سازی می شوند و نتایج برای احزاب و شرکتهای قابل کاربرد می گردد. حاکمان سیاسی و تجاری باید بتوانند در جهت علایق خود، توده متنوع و متکثر انسانها را برحسب مقولات خود شکل دهند. آمار و پژوهش اجتماعی با کشف سلیقه ها و گرایشها بدین شیوه، و نیز با اعلام آنها، خود بر ساخت بخشیدن به سلیقه ها و گرایشها تاثیر تعیین کننده ای باقی می گذارد. در نتیجه، هویت مصرف کننده و رأی دهنده شکل می گیرد. بدین سان میان روش شناسی علمی، سرمایه داری سازمان یافته، جامعه



مصرفی، احزاب توده‌ای، جامعه توده‌ای، دولت رفاهی و سیاستهای اجتماعی در این عصر رابطه اندامواری وجود دارد. در همه این حوزه‌ها افراد باید در قالبها و قواره‌های خاصی ظاهر شوند. بنابراین در تجدد سازمان یافته نیازی اساسی به ظهور روش و نگرش آماری و جامعه بین پیدا می‌شود. وقتی به این روش و نگرش به عنوان تکنولوژی معرفتی و گفتمانی نگاه کنیم آنگاه داعیه آن مبنی بر صرف انعکاس امور واقع فرو می‌ریزد. جلوه‌های این روش شناسی را می‌توانیم در بررسیهای آماری، کشف قواعد حاکم بر رفتار، رفتارشناسی، نمونه‌گیری، و شیوه‌های مختلف برای کشف یا وضع الگوهای رفتاری مورد نیاز دولت، شرکتها و احزاب ببینیم. بویژه علم آمار با توسل به مفهوم میانگین، گردآوری اطلاعات درباره جامعه را به وضع اطلاعات درباره جامعه تبدیل می‌کند. از این رو باید بر روی خصلت وضع و تحمیل، در مقابل ادعای کشف الگوهای رفتاری یکسان، تاکید بگذاریم.

تبعات این روش شناسی از چند حیث قابل تأمل است. در علوم اجتماعی تجربی از این دیدگاه باید قواعد اجتماعی را از روی خودفهمی‌ها و گفتار و رفتارهای فرد کشف کنیم و نه از روی خواستهای عقلانی. این گونه روش شناسی با «عمل» به عنوان مقوله‌ای در مقابل «رفتار»، سر و کاری ندارد. زیرا عمل، مقوله پیچیده‌ای متضمن نیات و غایات و جهت‌گیریهای درونی است که به زبان آماری قابل بیان نیست. شاید تنها با روش تاویلی بتوان به درون این جهان پیچیده راه یافت که آن روش هم به درد معرفت سیاست گذارانه نمی‌خورد. بنابراین تنها می‌توان با تیغ تکنولوژی گفتمانی واقعیت پیچیده را برش داد و داده‌های لازم را اخذ کرد و در حیطه اقتصاد، مصرف و تولید به کاربرد. تنها با برش فرد در مقولات آماری است که حکام سیاسی و تجاری می‌توانند افراد را در معرض سیاست‌گذاریهای خاص خود قرار دهند. بنابراین روش شناسی تجربی خصلتی انتزاع‌کننده دارد و فرد را از درون مجموعه روابط اجتماعی انضمامی تجرید می‌کند و به کار می‌برد. در نتیجه، مصرف‌کننده و رای‌دهنده به مثابه موجودی انتزاعی ظاهر می‌شود. بدین سان، مجموعه روابط انضمامی جامعه در جهت اهدافی که مورد نیاز تکنولوژی گفتمانی است، مثله می‌شود. البته پژوهشهای اجتماعی تجربی و آماری بظاهر خواستها و تمایلات ابراز شده فرد را در نظر می‌گیرند و هیچ‌گونه تعبیری از خواستهای عقلانی فرد به شیوه‌ای توتالتری به دست نمی‌دهند و بدین سان صورت ظاهر موجه و لیبرالی آن پژوهشها محفوظ می‌ماند؛ ولی چنانکه اشاره کردیم اعمال این قدرت نه ابزاری و عملی، بلکه گفتمانی است. یعنی آن خواسته‌ها و تمایلات ابراز شده و آشکار فرد، هیچ‌گاه بدون وجود کاربرد این گونه پژوهشهای اجتماعی تجربی و آماری بدین شیوه ابراز و آشکار نمی‌شوند؛ بلکه در نحوه آشکار شدن و بروز آنها



باید نقش این پژوهشها را در نظر گرفت. پژوهشهای تجربی در میان توده بی شکل و انبوه نیازها و خواستها خطوطی رسم می کنند، تا نیازهای تولید انبوه و دولت رفاهی تامین گردد.

پژوهش تجربی و آماری تنها یکی از عناصر علم و معرفت سازمان یافته بوده است. هسته اصلی گفتمان تجدد سازمان یافته، جامعه شناسی توسعه و تکامل به شیوه ای سیستمی و اصالت کارکردی است که محتوای آن روش شناسی را تشکیل داده است. در حالی که در گفتمان جامعه شناسی تجدد اولیه، اندیشه های آزادی، نیروهای اجتماعی، جامعه مدنی، نزاع میان جامعه و دولت و جز آن، واژگان و مفاهیم اصلی را تشکیل می دادند، در گفتمان تجدد سازمان یافته، نقش فردی کارویژه های ساختاری، انسجام و تکامل فونکسیونل جامعه و دولت و نظام مندی، مفاهیم اصلی به شمار می آیند. مهم ترین مفهوم این گفتمان مفهوم سیستم است که در آثار خیلی از نویسندگان از جمله پارسونز، مرتون، ایستون، روستو، و دویچ مطرح می شود. می توان گفت که نظریه پارسونز مبنای اصلی گفتمان تجدد سازمان یافته است. البته پارسونز در بحث عقلانی شدن از وبر و در بحث انفکاک ساختاری از دورکهایم الهام پذیرفت، ولی این اجزاء را برای پرداختن نظریه ای تازه، که همان نظریه تعادل و عدم امکان بروز تعارضهای درازمدت میان سیستمهای فرعی است، به کار گرفت. به نظر پارسونز تنها وقتی ما می توانیم جامعه را بفهمیم که آن را به صورت سیستمی تصور کنیم. سیستم به حفظ انسجام و جلوگیری از بروز تعارض در درون خود تمایل دارد. در نظریه او تغییر، چیزی جز بروز انفکاک ساختاری، پیدایش تنش، و بازگشت به همبستگی و انسجام در سطحی بالاتر، نیست. نظریات مرتون، ایستون و دویچ در مورد تأکید بر نهادها، کاربرد نظریه سیستمها در علوم سیاسی و نظریه سیبرنتیک، همگی در دامان نظریه پارسونز پیدا شده اند و مکمل آن هستند. همین نظریات اساس مکتب نوسازی و توسعه سیاسی را تشکیل داده اند. به عبارت دیگر، جامعه و سیاست توسعه یافته آن است که دارای خصال سیستم کامل باشد. به طور کلی گفتمان جامعه شناسی عصر تجدد سازمان یافته، ترکیبی از روشهای کمی تجربی، تحلیلهای سیستمی و کارکردی و نظریه تکامل و نوسازی است. این گفتمان فرزند زمان خویشتن است و طبعاً با جامعه شناسیهای کلاسیک دورکهایمی و وبری، جز پذیرفتن تأثیری از آنها، چندان نسبت دیگری ندارد. تبار این گفتمان را باید در شرایط اجتماعی قرن بیستم، ظهور دولت رفاهی، پیدایش نوعی اقتدارگرایی جدید، جامعه توده ای، ظهور نگرش جامعه بین، هراس از بحران و جز آن یافت. بدین سان است که آمیزه ای از نگرشهای جزءگرای علوم رفتاری با نگرشهای کل گرای سیستمی و ارگانیسمی پدید می آید. در عمق



این گفتمان هم‌گرایشی غیر نظری و معطوف به عمل و سیاست‌گذاری وجود داشته است. همهٔ مباحثی که دربارهٔ علمی شدن سیاست و مطالعات اجتماعی در این دوران مطرح شد در واقع چیزی جز کوشش برای بسط این چارچوب نظری در حوزه‌های گوناگون نبود. در سایهٔ این گونه‌ی علائق عملی و ضرورت درک کل سیستم و نیازهای نظامهای اجتماعی و سیاسی این دوران، طبقه‌ای از «روشنفکران» پیدا شدند که طراح سیاستها یا «تکنیسین‌های سیاسی» بودند و وظیفهٔ آنها ایجاد ارتباط میان پژوهش علمی و سیاست‌گذاری بود. طبعاً ظهور علم روشمند و قادر به عرضهٔ شناخت «عینی» و مجهز به تکنولوژیهای گفتمانی آماری و پژوهشی، به ظهور طبقه‌ای از تکنیسین‌های سیاسی نیز نیاز داشت. کارویژهٔ اصلی اینها اعمال سلطهٔ ادراکی بر جامعه از طریق کاربرد نظریهٔ سیستمها و روشهای مربوط بدان است. روی هم رفته، گفتمان علمی تجدد بر خصلت سیستمی و قابل پیش‌بینی جامعهٔ مدرن و انسجام و تعادل آن برحسب نقشها، هنجارها و ارزشها تأکید می‌گذارد.

نکتهٔ اصلی این است که همچنان که تکنولوژیهای پژوهشی به جای کشف مقولات به وضع آنها می‌پردازند و همچنان که دولت رفاهی به جای رجوع به پیچیدگی بی‌حد و حصر جامعه، آن را برحسب علائق خود طبقه‌بندی می‌کند، نظریهٔ سیستمها و اصالت کارکرد هم از تودهٔ بی‌شکل و درهم پیچیدهٔ جامعه، سیستمی ساده و روشن کشف - یعنی وضع - می‌کند و آن را اساس سیاست‌گذاری عملی قرار می‌دهد.

* * *

سرمایه‌داری سازمان‌یافته، جامعهٔ سازمان‌یافته، فردسازمان‌یافته، دموکراسی و دولت سازمان‌یافته و علم و معرفت سازمان‌یافته، اجزاء به هم پیوسته‌ای هستند که تشکیل دهندهٔ تجدد سازمان‌یافته بوده‌اند. تجدد سازمان‌یافته، عصر طلایی سرمایه‌داری، عصر انضباط اجتماعی و دولت رفاهی، ثبات و انسجام سیستمی، دنیای کینزی و هویت‌های ملی و طبقاتی بوده است. اما از دههٔ ۱۹۸۰ به بعد تحولاتی رخ داد که تجدد سازمان‌یافته را در عرصه‌های مختلف دچار بحران ساخت و به زوال و فروپاشی آن انجامید.

پی‌نوشت:

۱. ارنست نولته، مورخ آلمانی، در بحث از زمینه‌های پیدایش فاشیسم پیدایش نوعی «قتل عام درمانی» را به عنوان یکی از تبعات تجدد مورد مذاقه قرار داده است؛ به این معنی که با تقویت مفهوم دولت ملی به عنوان حوزهٔ خودی و تشکیل اکثریت ملی و تشخیص اقلیتها به عنوان حوزهٔ غیر، زمینه برای «حل» مسائل ملی از طریق تعقیب و آزار اقلیتها آماده می‌شود. طبعاً قتل عام یهودیان، ارمنی‌ها و اقوام دیگر با مسألهٔ «ملت‌سازی» و تحکیم هویت‌های ملی رابطه داشته است.



الف) در جستجوی یک گونه شناسی

کارهای آیزنشتاد به عنوان نقطه حرکت گونه شناسیهایی که از سنتهای فرهنگی به عمل آمده و به عنوان برآیند منطقی یک تحلیل مقایسه ای به حساب می آیند، اغلب به لحاظ معیارها^۱ یا به دلیل محدوده های جغرافیایی ای که مبنای کار قرار می گیرند،^۲ از بُرد بسیار محدودی برخوردارند. این نوع گونه شناسیها اغلب، به گونه ای تلویحی، چونان برآیند مطالعه یک مسأله خاص به حساب می آیند و

می نامد، برمی گرداند. این گسیخت مبین ظهور تنش بین نظم استعلایی و نظم زمینی و بین حوزه الهی و حوزه کنش بشری است.^۵ بر این اساس، مفهوم مرکزی ای که بنیان مذاهب شرك آمیز چندخدایی (Païenne) را چه در ژاپن و چه در مصر تشکیل می داد، زیر سؤال می رفت. در این مذاهب شخص شاه و ذات باری تعالی از یک گوهر پنداشته می شدند و بر این پایه، فرعون یا امپراتور ژاپن در مقابل غیر خود مسئول نبوده و مبنای

مشروعیت کنش انسان نیز فقط ذات باری تعالی بوده است.

مذاهب بزرگ از سنت یهودی-مسیحی تا اسلام و همین طور کنفوسیانیسم، هندوئیسم یا بودیسم که برعکس، بین نظم استعلایی و نظم زمینی تفکیک قائل می شوند، به دلیل آزادسازی کنش انسانی و امکان پذیر ساختن فکرهایی کنش بشری از مسأله مشروعیت، که خود زمینه ساز پیدایش ایدئولوژیهاست، به گونه ای پرمعنا توانسته اند به نوپردازی و اصلاح خود پردازند.^۶ این نکته را، همان طور که آثار پلانیسی هم القامی کنند، می توان تا آرمانشهری پی گرفت که خود زمینه ساز

در نتیجه، در بردارنده عناصر مهمی برای دسته بندی نیستند.^۳ اما اهمیت کار آیزنشتاد در ارائه گونه شناسی کامل و ژرفی است که تصورات متفاوت در مورد مقدسات جمعی را لحاظ کرده و با صراحت در خط و پر حرکت می کند. در عین حال، این گونه شناسی که نقطه آغاز گریزناپذیری برای نقد موضوع است خود از چند زاویه مورد معارضه قرار گرفته است.

اساس این گونه شناسی بر گسیختی قرار دارد که نقطه حرکت نظامهای بزرگ فرهنگی عصر جدید است. آیزنشتاد ریشه این گسیخت را به هزاره اول قبل از میلاد یعنی دوره ای که یاسپرس آن را «دوره محوری»^۴

